

کلیدچی

نخستین نشریه طنز بانوان دانشگاه فردوسی
ضمیمه نشریه سانسوریا، شماره نهم، اردیبهشت ۱۴۰۱



به نام ایران، به کام اغیار!!

● شیراز، شهرراز / صفحه ۳

● به نام ایران، به کام اغیار / صفحه ۷

● حامل سوکونا / صفحه ۹

گلستان

سال اول-شماره نهم - اردیبهشت ۱۴۰۱

سَناسنامه

از شما چه پنهان، مدتی قبل در گروه تلگرامی هیئت تحریریه سانسوریا بحثی بی پایان آغاز شد که با استقبال بی نظیری مواجه گردید، به گونه‌ای که حتی اکانت‌های دیلیت شده با بازگشتی مقتدرانه آمدند تا نظرشان را راجع به تساوی حقوق زن و مرد بیان کنند. و حوالی همان روز بود که جرقه‌ای به نام «» در اذهان متفکران و دغدغه‌مندان نشریه درخشید! بعد از آن، این دو هفته نامه با شماره مجوز ۱۴۰۰۶۷۲ به ثبت رسید و اکنون شماره نهم آن روبه‌روی شماست. جالب است بدانید اولین بار پیشنهاد داشتن نشریه‌ای صرفاً برای بانوان، از سمت یکی از آقایان بیان شد، این را گفتم که فکر نکنید ما مرد ستیزیم یا قرار است مردها مخاطب ما نباشند. صاحب امتیاز، مدیر مسئول و سردبیر این نشریه، یگانه افکار است ولی صفر تا صد نشریه با نسیم اسدی نژاد نامی است. طراح این شماره از نشریه زهرا کرامتی‌پور است و ویراستاری‌اش را هم نسیم اسدی نژاد به انجام رسانیده. البته قرار است در ادامه مدیرمسئول و طنازان این شماره از نشریه بیشتر خودشان را معرفی کنند.

فهرست

- ۳ معرفی نویسنده‌گان
- ۴ یادداشت سردبیر
- ۵ شیرازه شهر راز
- ۶ به نام لپران، به کام اختیار
- ۸ موضوع انشاء شغل آینده‌ی من
- ۹ حامل سرکوتنا
- ۱۰ شعبه اصلی شراب فروشی خیام
- ۱۲ زندگی پخش
- ۱۴ Chador diaries (2)

طنازان این نشریه :



مائده چنارانی

بسم الله الرحمن الرحيم
 پشترانی است؛ مائده.
 مدیریت مالی است؛ دانشجو.
 در دانشگاه تفکیک است؛ امام رضا.
 عضو نشریه سانسوریا است؛ نویسنده.
 طنز نویس است؛ نمکدان.
 یکی یک دانه دفتر است؛ قل دیوانه. عه
 نه بیششیر این اشتباه شرا دوباره می‌گویم؛
 یکی یک دانه دفتر است؛ قائم فانه.
 چنگ‌چو است؛ با ناقضان حقوق زنان.
 مذهبی است؛ شیعه دوازده امامی.
 پر سخن است؛ زبان دراز.
 بی‌شوهر است؛ مجرد.
 آستیکلمات و تنبل است؛ عینکی.
 همسایه امام رضا است؛ مشهور.
 بی‌شغل است؛ علاف.
 صدق الله العلی العظیم



هانیه (باسمین) اله‌دادی

یک نیمه نویسنده هستم با آهوی قلم تازه
 کار. عاشق حیوانات علی الفصوص ماکیان
 هستم. اهل شیراز و ساکن شهر فیلاتم.



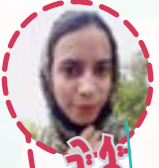
آناه‌تیمی

وی در رشته مدیریت مالی در دانشگاه امام رضا علیه السلام مشغول به تحصیل است. در نویسندگی استعداد دارد، خصوصاً از آن نوعش که قنبره را بر لب انسان‌ها می‌نشانند. به تازگی وی وارد عرصه شاعری هم شده است و دستی در آن نیز دارد. همین دیگر



رزاق‌جانبه

وی ده‌های بدنش به پلوتون نزدیک‌تر بود تا این ۳۷ درجه معروف، سال‌ها در پی رویای خاک شورده که نه، چرک گرفته‌اش است. گاه از آن سو با آسب قبالی می‌دوید این سو، گله بر عکس!



آرزو زنجانی

بندره خدا هستیم و طاعت او به ما آوریم، شکر او گوئیم و نعمت او برشماریم. مالی که دانشجو هستیم، درس بفوانیم و بیچارگی بکشیم. از قضا؛ در نشریه، قلممان پذیرفته شد، ما نیز کاتب این مفضل شدیم. علی‌ای حال نامی جز ریاضه و خامیلی جز پرفی نداریم. امید، که از بیست سالگی عبور نکرده و همچنان مجرد بمانیم.



نوسیم ستاره

امتحان میکنیم...۱...۲...۳... صدای میار؟
 به نام خرا...
 ستاره ای بدرخشید و استعداد درفشانش، آوازه دانشگاه فردوسی شد
 دل رمیده اساتید علوم ریاضی را انیس و شاکرد نمونه شد
 فلابه تعریف از خود نباشه! (که اصلاً هم نیست، مهم نیت و قلب پاکه!) ستاره ای درفشان در رشته آمار دانشگاه علوم ریاضی متولد شد که ذوقی شگرف نسبت به نوشتن و آمارگیری دارد و کاملاً عدالت را بین حرفه و زندگی رعایت می‌کند.
 یک عدد دانشجوی کتاب فوان و علم دوست شریبید که حتی تفریش هم با فوانرن و نوشتن پر می‌شود و فلابه‌اش در یک کلام: ((چونشه و کتاباش)) عاشق رشته نوشتن در گرایش طنز می‌باشد چون معتقد است: ((دنیا با طنز و شوخی، زیباتر میشود)) و حتی میتواند از دل هنری ترین لفظ‌های احساسی زندگی هم برایتان قنبره فلق کند، البته انشاءالله، اگر خدا بخواهد!



آرزوی نژاد

یک ادای نویسندگی هستم که معتقدم با نوشتن می‌شود حال فیل‌ها را خوب کرد. سه سال است که آهاری به دستم داده‌اند و توقع دارند سقف رویاهایم از آسمان به کارگاه جوش برسد. کانون و انجمن و تشکیلی در دانشگاه نمائنده که رنگ نسیم نریده باشد. نشریه هم مدیریت‌ترین تجربه دوران دانشجویی ۳۱ است و امیدوارم برفلاف واحدهای تقصیمی، نتیجه نهای این مرحله کمی بیشتر از صرفاً پاس کردن باشد. صبر اطرافیانم باید به قنبره بلند آرزو باشد وگرنه تهنش می‌شود بلاک و ریپورت!

شیراز، شهر راز

هائیه (یاسمین) الهادای

یه حرف خانومانه ...

سخن سردبیر / نسیم اسدی نژاد



شیراز از معدود شهرهایی است که در تقویم شمسی روزی را به خود اختصاص داده است. شورای شهر در آغاز دهه‌ی هشتاد شمسی، پانزدهم اردیبهشت که مصادف با جشن بهاربد (جشن نیمه‌ی بهار) است را روز شیراز نامگذاری کرده است.

شیرازی‌ها در بین مردم ایران به تنبلی و تن‌پروری معروف هستند. اما من اینجاد در دفاع از مردم خوب شهرم اذعان می‌کنم که سخت در اشتباهید! جالب است بدانید که تهیه‌ی سالاد شیرازی از تمام سالادهای داخلی و خارجی دشوارتر است. قطعات خیار، گوجه‌فرنگی و پیاز باید به گونه‌ای خرد شوند که با چشم غیر مسلح دیده نشوند و گرنه سالاد خوب جانمی‌افتد! پختن کلم‌پلوی شیرازی هم کم از سالاد شیرازی ندارد. به قول مادر بزرگ عزیزم، اگر توپ‌های گوشتی موجود در کلم‌پلو، از چهار سانتی‌متر فراتر بروند، آشپز غذا به غیر شیرازی بودن محکوم می‌شود و اگر این قطر به کمتر از چهار سانتی‌متر تقلیل یابد آشپز به اصفهانی بودن متهم می‌شود!

دلنشین‌تر از غذاهای شیرازی، زبان مردم شهرش است. در زبان شیرازی یک واژه‌ی پرکاربرد به نام «ها» وجود دارد که انواع و اقسام معانی را در دل خود جای می‌دهد. برای مثال اگر دو شیرازی را در حال جر و منجر مشاهده کردید و لفظ «ها» با یک عربده‌ی آسمان‌خراش به گوشتان خورد، معنی شاخ و شونه کشیدن را می‌دهد. اگر روزی مشاهده کردید که یک شیرازی از شدت تعجب چشم‌هایش از حدقه درآمده و به طرز عجیبی گرد شده و ورد جادویی «ها» بر لبش جاری است، تبریک می‌گویم شما با کاربرد دیگر این کلمه آشنا شده‌اید. (ها جهت بیان حیرت)

لهجه‌ی شیرازی بسیار شیرین است؛ لطفاً با لفظ فلکه‌ی گاز و آن را تخریب نکنید. به جرأت می‌توانم بگویم که در هیچ کجای شیراز مردم به فلکه‌ی گاز، فلکه‌ی گاز و نمی‌گویند. نمی‌دانم کدام فرد تباه و تیره‌عقلی بود که این واژه را اولین بار نادرست تلفظ کرد و البته یقین دارم که سوادش پورمک زده. مانند این است که شما واژه‌ی Hello در زبان انگلیسی را هالو بخوانید!

باغ‌های شیراز در فصل بهار پر از گل‌های رنگارنگ و روح‌نواز می‌شوند. عطر بهار نارنج از همان دروازه قرآن مشام هر مسافری را پر می‌کند. غیر ممکن است که شما در اردیبهشت به باغ ارم یا عقیف آباد بروید و انسان‌های میمون‌نما را مشاهده نکنید که همانند انسان‌های نخستین از درختان نارنج بالا رفته‌اند و مشغول عمل شنیع چیدن شکوفه‌ها هستند. بعضی از این افراد پارازین هم فراتر گذاشته و چوبی به قطر گردنشان در دست گرفته و با ضربات محکم به درخت نارنج، مشغول تکاندن آن هستند. قریب به وقوع است که درخت نارنج زنده شود و آنها را درسته قورت دهد و خودش را از این مهلکه نجات دهد.

کوچه‌های شیراز عناوین جالبی دارند. به عنوان مثال کوچه‌ی شاشوها در مجاورت یک سینما قرار داشته و به علت اینکه سینما فاقد سرویس بهداشتی بوده است، عده‌ای بعد از دیدن فیلم برای قضای حاجت به این کوچه می‌آمدند. پس از مدتی اهالی کوچه که از این عمل به خشم آمده بودند با سلاح سرد، افراد در حال قضای واجب را مورد ضرب و شتم قرار می‌دهند. شاید فکر کنید که شما را سرکار گذاشته‌ام اما این کوچه در واقعیت وجود دارد.

سلامی به طراوت قطرات باران بر شما
حقیقتاً سلام‌ها در فصل بهار باید به رنگ شکوفه باشند نه باران.
اما گویا اردیبهشت از خود خسته شده و می‌خواهد ادای آبان و آذر
را در بیاورد. به هر حال تنوع هیچوقت بد نیست. راستی چند روز
پیش یکی از آشنایان می‌گفت که باید قدر زبانه‌مان را بیشتر بدانیم
و یعنی چی که این همه از واژگان بیگانه استفاده می‌کنیم؟ تن
فردوسی در گور می‌لرزد. پس شاید بهتر باشد که به جای سلام از
درود استفاده کنم. دوباره شروع می‌کنیم.
درودی به طراوت قطرات باران بر شما

خیلی یک‌جوری شد. اصلاً سلام و درود را بیخیال می‌شوم و هنگام
خدا حافظی جبران می‌کنم و به جای خدا حافظ می‌گویم بدرود.
همین زبان فارسی آنقدر مهم است که روز بیست و پنج اردیبهشت
از تقویم را به نامش زدند و چون هر جا سخن از زبان فارسی است
نام فردوسی می‌درخشد، آن روز به نام فردوسی نیز می‌باشد.
تقویم ما پر شده از مناسبت‌های مختلف که در ۷۴.۱۳ درصد آنان
کار خاصی انجام نمی‌دهیم. پس بیایید کمی هیجان به زندگی
اضافه کنیم و در ۲۵ اردیبهشت امسال کاری کنیم که بسی رنج
آقای فردوسی در این سال سی از دست نرود. حداقل کاری که
از شما مخاطب عزیز برمی‌آید تایپ صحیح و استفاده نکردن از
Slmchtry می‌باشد. ان شاء الله که روح جناب ابوالقاسم از مراضی
باشد و دعای خیرش بدرقه راهمان شود.
خداحا... چیز... بدرود تا ماه آینده دوستان خوبم.



به نام ایران، به کام اغیار

ستاره مومنی

باد با شدت هرچه تمام‌تر می‌وزید و انگار که بخواهد خبری را زودتر از موعد به گوش برساند، سریعاً خودش را به قلعه‌ی سنگی هرمز رساند.

دیده‌بان قلعه از دوردست‌ها، بادبان کشتی‌هایی را می‌دید که به نظر آشنا نمی‌آمدند و به سرعت در حال نزدیک شدن به خشکی بودند.

دینگ... در االم... دینگ... در االم... دینگ... در االم... در االم... صدای ناقوس کلیسا و طبل جنگی با هم آمیخته شده بودند و خبر از جنگی سریع و نابهنگام می‌دادند.

یکی از سربازان فریاد زد: "کشتی‌های ایرانی به همراه انگلیسی‌ها به اینجا می‌آیند، فرمانده آلبو کرک دستور چیست؟"

آلفونسو آلبوکرک، فرمانده لشکر پرتغالی‌ها که تازه طعم شیرین قدرت در تنگه هرمز مثل شیرینی ناپلئونی به او مزه کرده بود، به فکر فرو رفت.

شاید باید اسم شیرینی ناپلئونی را شیرینی آلبوکرکی می‌گذاشتند چون فرماندهی آلبوکرک در تاریخ از ناپلئون هم بهتر بوده اما بخاطر همین جمله: "تاریخ را فاتحان می‌نویسند!" حتی شیرینی‌ها هم رنگ و بوی سیاست و فتح تاریخی می‌دهد.

خلاصه، فریاد ناگهانی دیده بان، آلبوکرک را از فکر بیرون آورد: "فرمانده، کشتی‌ها به نزدیکی خشکی رسیده‌اند، دستور چیست؟"

آلبوکرک بلافاصله تصمیمش را عملی کرد و فاتحانه، رو به سپاهیان گفت: "ای قهرمانان دریا، ای مردم شریف... سلاح برگیرید و از بهر میهن عزیز، رزم آورید!"

حالا این خاک میهن عزیز را که مال ملتی دیگر است چه کسی به اسم اراضی پرتغال سند زده است، الله اعلم؟! صدای هم‌نوایی سربازان به گوش می‌رسید که برای جنگ بزرگ و غیر منتظره آماده می‌شوند. گویا تاکنون نه جنگ عظیمی با ایران داشته‌اند و نه مردم ایران را به اصطلاح

"آدم حساب کرده بودند!" اما حالا اوضاع فرق می‌کرد. ایران وارد نبرد جدی با پرتغال بزرگ شده بود.

تق... تق... تق... تق... تق... تق... تق... تق... کشتی ایرانی‌ها به همراه انگلیسی‌ها در کناره جزیره هرمز پهلو گرفت و هر دو سپاه، به سرعت نیروهایشان را در خشکی پیاده می‌کردند. صدای قوی چکمه‌ها و دوییدن سریع سربازان ایرانی روی پل چوبی برای پیاده شدن، لرزه بر اندام حریف پرتغالی انداخته بود، عن قریب که جوی روانی از افراد قلعه به سمت بیرون جاری شود.

فیییسس... بووووووم صدای تیرهای تفنگ و علی‌الخصوص پرتاب توپ از توپخانه‌های قلعه سنگی پرتغالی‌ها و جوابیه آن از توپخانه کشتی‌ها، آرامش دریا را برهم زده بود. غبار سنگین جنگ بر روی جزیره هرمز و ساکنان بی‌گناهِش سایه افکنده بود. دو روز جنگ بی‌وقفه باعث شده بود تا کم‌کم آثار خستگی و شکست در سپاه پرتغال و شیوه جنگیدنشان مشهود باشد. چیزی تا سقوط قلعه و تصرف تنگه هرمز به دست نیروهای ایرانی نمانده بود.

این شکست نباید رقم می‌خورد، به هیچ وجه! وگرنه امپراطوری پرتغال، در جدول رده‌بندی ابرقدرت‌های

دنیا، با چند پله سقوط جبران نشدنی مواجه می‌شد. پس با ذهنیت مذاکره و برقراری آتش بس آلبوکرک امام قلی خان، فرمانده ایرانی از خطه فارس، را به مذاکره بین دو نیمه دعوت کرد.

او خطاب به امام قلی خان گفت: "چه شده که ایرانی‌ها جرات یافته‌اند تا جلوی امپراطوری عظیم پرتغال قد علم کنند؟ مگر از جانتان سیر شده‌اید که با کشوری میهم و بی‌پشتوانه مثل بریتانیا هم‌پیمانی می‌کنید علیه دولت فخیم پرتغال؟

صلح و تجارت مسالمت آمیز، کافی نیست که حالا به املاک تحت حمایت ما دست درازی می‌کنید؟"

امام قلی خان با آرامش پاسخ داد: "دست درازی پرتغالی‌ها به اراضی ایرانی بس نیست که حالا هتک حرمت به ایران را هم جز آداب دولت فخیمه‌شان می‌دانند؟ همین که ۱۱۵ سال در این اراضی، بدون هیچ سختی، زندگی و تجارت کردید، از لطف قبله عالم (شاه اسماعیل اول) بوده و بس! مداخله پرتغال در امور مملکت و اهانت به این ملت شریف برای ما راهی جز جنگ باقی نگذاشته است. عطر پیروزی بر شما پرتغالی‌ها همانقدر شیرین و عالم‌گیر است که پوست گرفتن پرتغال رسیده، وقتی عطرش فضا را پر می‌کند!

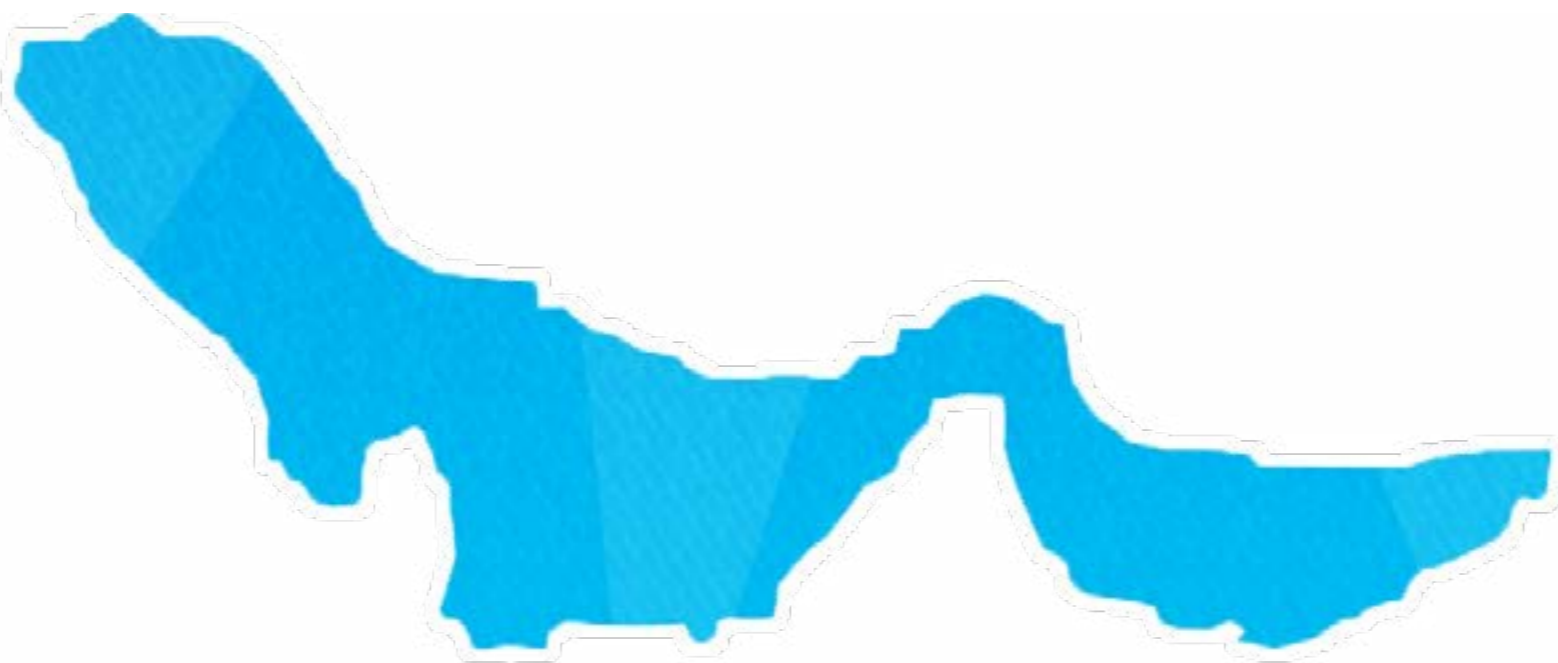
پرتغال رسیده، جایی بر روی درخت ندارد، وقتی رسیده بشود، باید آن را کند تا عرض اندامش، شاخه درخت را خراب نکند!"

با این حرف امام قلی خان، روحیه استعماری فرمانده پرتغالی در هم شکست و جنگ ادامه پیدا کرد تا برتری سپاه پرتغال در صدر جدول ابرقدرت‌ها به همگان ثابت شود اما برخلاف تصور آلبوکرک، مقاومت تنها تا فردای روز مذاکره ادامه داشت و تقریباً از سپاه پرتغال، چیزی به جز آب پرتقال باقی نمانده بود.

پس از ۳ روز مقاومت، پرتغالی‌ها با مقدار زیادی پوست کنده شده پرتقال، آب پرتقال و پرتقال له شده و از بین رفته، شکست خوردند و قلعه هرمز به تصرف ایرانی‌ها درآمد. سایر پرتقال‌های نرسیده نیز از روی درخت چیده شدند تا عرض اندام و رسیدنشان، درخت را اذیت نکند!"

- "وای چقدر هیجان‌انگیز بود پدر! پس برای همین، امروز «روز ملی خلیج فارس» نام‌گذاری شده؟ پس چرا بعضی از کشورها به خلیج فارس می‌گویند «خلیج»؟"

- "عزیزم! این‌روز بخاطر دلاوری و ایستادگی ایرانی‌ها در برابر قدرت‌های استعماری آن زمان یعنی پرتغال و اسپانیا بوده که توانستند این آب را از وجود بیگانه پاک کنند ولی خب اینکه بعضی‌ها مثل بچه‌هایی که دوست دارند در بازی نقش نخودی رو نداشته باشند، می‌خواهند یک قسمت مهم از جغرافیای تاریخ و زمین را به اسم خودشان بکنند، دلیل بر تسلط آنها نیست. اینکه کسی بخواهد نقشش را در جهان، با حذف تاریخ یک ملت دیگر، پررنگ کند چیزی از ارزش آن ملت دیرینه کم نمی‌کند. شاید بهتر باشد در این بازی هرکسی نقش خودش را بداند و قبول کند، به قول معروف: «نخود، نخود، هر که رود خانه‌ی خود!»



حامل سوکونا

موضوع انشا: شغل آینده من

حائیه رزاقی

مائده چنارانی

داستان از آنجایی شروع شد که همه‌ی دنیا را یک شکل دیدیم، مانند مادرها که همه‌ی آهنگ‌های تلو را بی‌محتوا می‌نامند. از تفاوت‌ها چشم بستیم، همه یک رنگ شدند و هرکس که در گروه ما جای نگرفت شد "خاص" این خاص بودن‌ها همه‌چیز را در بر گرفت، دستور غذا، رنگ پوست، جنسیت، شکل صورت، نژاد

ولی آدم‌ها عادت دارند همه‌چیز را دسته‌بندی کنند، چون مغز فندق مانندشان با دسته‌بندی بهتر یاد می‌گیرد، حتی "بیماری‌ها" هم وارد دسته شدند.

تنها چیزی که هیچ‌چیزش در دست ما نبود و نیست!

اما این خاص بودن برای بیماری‌ها نه به قصد جداسازی بوده، نه تحقیر و تمسخر! بلکه برای درک بیماران با "بیماری‌های خاص" بوده،

بلکه شاید در روزی بفهمیم بیماری علاوه‌بر درد و گرفتاری، هزینه دارد، مثل شهریه‌ی دانشگاه آزاد.

به یک روحیه‌ی پولادین،

جسم سرسخت،

خانواده‌ی حامی،

و امید نیاز دارد...!



به نام خداوند جان آفرید
حکیم سخن در زبان آفرید
من می‌خواهم در آینده معلم شوم؛ چون که خیلی این شغل را دوست دارم. مادرم و آقای مدیر می‌گویند که هرکس به تو کلمه‌ای بیاموزد، تورا بنده خود خواهد ساخت. هدف من این است که سیامک که بغل دستی‌ام است را بنده خودم کنم تا مجبور شود چاشت‌هایش را بدهد به من تا بخورم. پس باید در آینده معلم شوم.

یک دلیل دیگر علاقه من به معلمی این است که دوست دارم وقتی زنگ تفریح می‌خورد، بروم در دفتر معلمان بنشینم و پایم را روی پایم بیاندازم و آقای شرفی برایم چایی با بیسکویت دایجستیو شوکوپیت بیاورد. تازه زمان زنگ تفریح معلم‌ها بیشتر از دانش‌آموزها هم هست.

دلیل دیگرم این است که دلم می‌خواهد یک روز بروم دستشویی معلمان. سیامک که یک‌بار یواشکی به آن جا رفته بود می‌گوید که داخلش بوی گند نمی‌دهد و دوربین هم ندارد و تازه مایع دستشویی‌اش هم صورتی چرک نیست، طلایی است. کلا معلمی خیلی شغل خوبی است. شوهرعمه‌ام به تازگی معلم شده‌است. چند شب پیش که رفته بودیم خانه‌شان مهمانی، می‌گفت سر و کله زدن با ۴۰ تا بچه تخس خیلی سخت است ولی یک خوبی‌اش این است که هر اتفاقی در مملکت بیفتد، اول مدارس را تعطیل می‌کنند. البته بیچاره کور خوانده بود؛ چون امسال وقتی همه شهرهای کرونایی یکپویی آبی شدند، اول از همه مدارس را باز کردند.

تازه، معلم‌ها هم مثل دانش‌آموزها تابستان‌ها تعطیل هستند و من می‌خواهم وقتی معلم شدم، اوقات فراغت تابستان‌هایم را با کلاس زبان و ژیمناستیک و پیانو و یو.سی.مس (۱) پرکنم.

ولی خب راستش مهم‌ترین دلیل من برای انتخاب شغل معلمی این است که روز ۱۲ اردیبهشت، بچه‌ها کلی برایم کادو و گل می‌آورند و تازه خود مدرسه هم به من و همکارانم کادو می‌دهد.

فکرش را بکن، سالی ۴۱ تا کادو به مدت ۳۰ سال. خیلی زیاد و باحال می‌شود، نه؟! یک‌روز که من داشتم از پشت در دفتر رد می‌شدم، شنیدم که آقای ناظم می‌گفت کرایه خانه‌اش زیاد شده و حقوقش کفاف خرج زندگی‌اش را نمی‌دهد. خانم معلم، شما که همه چیز را می‌دانید، می‌شود بگوئید کفاف یعنی چه؟

من در این ۳ سال که به مدرسه می‌آیم، فهمیده‌ام که معلم‌ها مهربان‌اند. مامانم همیشه به من می‌گوید: «قربون پسر مهربون جیگرطلای عسل بلای خودم بشم.» من هم از این حرف مامانم نتیجه گرفتم که چون مهربانم، پس باید معلم بشوم.

من قول می‌دهم روزی که معلم شوم، این انشا را برای دانش‌آموزانم بخوانم و هرکدام از آن‌ها که خندیدند، یک پس گردنی بهشان بزنم. پایان.

روز معلم مبارک.

(۱) یو.سی.مس (UCMATH): محاسبات ذهنی با چرتکه.



شعبه اصلی شراب فروشی خیام

ریحانه چرخ



شاید اصلا طنز نوشتن درباره دانشمندی مثل آقای خیام که با علم ریاضی و فلسفه بزرگ شده است کار مناسبی نباشد؛ اما از قدیم هم گفته اند: "مرگ شتری است که در خانه هر کسی می خوابد." بدین ترتیب با نام خدا، متن این شماره را آغاز می کنم. و اما خیام؛ در رابطه با خیام باید بگویم هر چند که این بنده خدادار علم نجوم و ریاضی و فلسفه هم صاحب نظر بوده و چندین کتاب نوشته، اما معمولاً او را بار باعیاتش می شناسند. از آنجایی که من هم به حوزه شعر و ادبیات علاقه دارم، پس روی رباعیات این بشر مانور می دهم.

می توان گفت خیام از آن شاعرهایی است که تقلب نمی کند. یعنی به شما شراب نمی دهد و بعد دبه کند و بگوید: عزیزم، منظور من از شراب، شراب الهی و عرفان و اینجور چیزها بوده است. شراب در شعرهای خیام، بسیار پررنگ و به معنای شادی و خرمی دنیایی است.

"بر خیز و بیا بتا برای دل ما
حل کن به جمال خویشتن مشکل ما

یک کوزه شراب تا بهم نوش کنیم
زان پیش که کوزه ها کنند از گل ما"

یکی از ویژگی های محبوب خیام، زندگی کردن در لحظه حال و اکنون است.

"بر چهره گل نسیم نوروز خوش است
در صحن چمن روی دل افروز خوش است

از دی که گذشت هر چه گویی خوش نیست
خوش باش و زد دی مگو که امروز خوش است"

تاکید خیام بر اکنون به قدری است که احتمالاً در آینده خواهیم گفت!
مهم ترین خصلت خیام آزاد و رها بودن او از تفکرات دینی و تعصبات و خرافاتی است که در زمانه خیام، همراه دین رشد کرده اند و بر آن چنبره زدند.

"ماییم و می و مطرب و این کنج خراب
جان و دل و جام و جامه پر درد شراب

فارغ ز امید رحمت و بیم عذاب
آزاد ز خاک و باد و از آتش و آب"

خیلی ها او را بی دین می خوانند و با تندی از اشعار او یاد می کنند. خیلی ها هم که به شراب الهی معتاد شده اند، اشعار بسیار تابلوی دنیایی خیام را توجیه دینی می کنند. به هر حال چیزی که خیام را از بقیه شاعران به اصطلاح بی دین متمایز و او را با پرستیژ می کند، این است که او با سخنان منطقی به انتقاد از فقهای زمانه خودش می پردازد نه با هجو و توهین.

"گویند: بهشت و حورعین خواهد بود،
و آن جامی ناب و انگبین خواهد بود؛

گر مای و معشوقه گزیدیم چه باک؟
آخر نه به عاقبت همین خواهد بود؟"

"کس خلد و جحیم را ندیده است ای دل،
گویی که از آن جهان رسیده است ای دل؟

آمید و هراس ما به چیزی است کزان،
جز نام نشانی نه پدید است ای دل!"

رباعیاتی که خیام می سراید، همیشه تاکید بر شادی نیست، گاهی اوقات تلخی و پوچی این دنیا و زندگی را آن چنان محکم بر سرت می کوبد که خلاصه حساب کار دستت می آید.

"آن قصر که جمشید در او جام گرفت
آهو بچه کرد و روبه آرام گرفت

بهرام که گور می گرفتی همه عمر
دیدي که چگونه گور بهرام گرفت"

"بر سنگ زدم دوش سبوی کاشی،
سرمست بدم چو کردم این اوباشی؛
با من به زبان حال می گفت سبو:
من چون تو بدم، تو نیز چون من باشی!"

تفکرات فلسفی او در مورد هستی، آنچه در آغاز بود و آنچه در آخر خواهد بود همگی به این نتیجه می رسند که این سوالات بی جواب هستند و حتی شرع هم پاسخ حقیقی آنها را نمی داند.

"جامی است که عقل آفرین می زندش،
صد بوسه ز مهر بر جبین می زندش؛

این کوزه گر دهر چنین جام لطیف
می سازد و باز بر زمین می زندش!"

"دل سر حیات اگر کماهی دانست،
در مرگ هم اسرار الهی دانست؛

امروز که با خودی، ندانستی هیچ،
فردا که ز خود روی چه خواهی دانست؟"

"دارنده چو ترکیب طبایع آراست،
از بهر چه او فکندش اندر کم و کاست؟

گر نیک آمد، شکستن از بهر چه بود؟
ور نیک نیامد این صور، عیب کراست؟"

این هم شرح زندگی خیام البته تنها از نگاه شخص بنده. همان طور که گفتیم خیلی از غول های ادبیات از اشعار او، مسائل عرفانی و حتی شاید صوفی مسلک برداشت می کنند. اما یک سری از همین غول ها هم او را ضد اندیشه های صوفی گرایانه و منتقد شدید مذهب می دانند. به هر حال بیان آزادانه و زیبایی خیام، آن هم در زمانه او ویژگی مثبت اوست.
شاید با خود بگویید خب این متن که اصلا طنز نبود، اما از قدیم هم گفته اند: "کوه به کوه نمی رسد ولی آدم که به آدم می رسد"
همیشه که نباید منتظر یک متن طنز بود.

زندگی بخشی

زهرا ابراهیمی مقدم

فرقی ندارد چند ساعت باشد؛ اول جوانیت باشد یا روزهای آخر زندگی. مهم نیست به یک جلسه مهم کاری می‌روی یا مادرت در خانه منتظر است تا برگردی. مهم این است که اگر روزی به آن نقطه برسی و توی ICU و CCU بیمارستان بستری بشوی و دیگر نتوانی برگردی، می‌توانی زندگی بخشی. می‌تونی کاری کنی که یک نفر، راحت‌تر زندگی کند و دنیا برایش قابل تحمل‌تر شود. شاید جسم خودت برود زیر خاک سرد ولی اعضایت میتوانند هنوز روی این زمین گرم و کره خاکی زندگی کنند. فکر کن چشمانت بعد از اینکه تواز دنیا بروی هم بتوانند دنیا را از دید یک نفر دیگر ببینند.

زندگی بخشیدن قشنگ است. مگر نه؟ مشخص است که راجع به اهدای عضو با تو حرف می‌زنم. همانی که بهش می‌گویند اهدای عضو، اهدای زندگی. آره رفیق، هر کدام از عضوهای بدنت می‌توانند زندگی بخشند به یک نفر. می‌توانند انگیزه بدهند به یک خانواده و دوباره لبخند روی لب‌هایشان بیاید و نگذارند عزیزشان ذره ذره جلوی چشمانشان آب بشود و کاری نتوانند برایش انجام بدهند.

می‌دانی رفیق؟ من اگر روزی به این نقطه برسم و می‌توانستم تصمیم بگیرم که اعضای بدنم را به چه کسی اهدا کنند؛ می‌گفتم قلبم را بدهند به آدمی که کمی نامهربان است تا بعد از آن مهربان باشد و شهره بشود به خوش اخلاقی. ریه‌ام را می‌دادم به یک تهرانی که بتواند راحت نفس بکشد. چشمانم را هم می‌دادم به یک نابینا که زیبایی‌های دنیا را بتواند ببیند. کلیه‌ام؟ کلیه‌ام را هم می‌دادم به یک بیمار کلیوی که چند سالی هست تمام راه‌روهای بخش دیالیز بیمارستان را حفظ شده.

ولی کاش آن روز که این اتفاق می‌فتد علم هنوز آنقدری پیشرفت نکرده باشد که بتوانند مغز را اهدا کنند؛ مغز م خوب کار می‌کند ها ولی امان از بخشی که مربوط به خاطرات است. اگر این اتفاق بیفتد نه تنها آبروی خودم رفته بلکه تمام رازها و زندگی دوستانم هم لو می‌رود. فکر کنم چند باری ما را به جرائم مختلف دستگیر می‌کنند، حتی بخشی از آنها اعدام دارد. آخر می‌دانی من و آنها حکم جعبه سیاه را برای هم داریم. کاش هیچ وقت دکترها فکر اهدای مغز به سرشان نزنند. کاش بتوانند خاطرات را پاک کنند و بعد مغز را اهدا کنند. اصلاً کاش یک بار مغز را فرمت کنند. صفر صفر. بعد موقع اهدا بگویند این مغز مال یک خانم دکتر بوده فقط باهاش می‌رفته مطب و برمی‌گشته...

حالا که بیشتر فکر می‌کنم کاش قلب را هم اهدا نکنند، آخر می‌دانی من زیادی مهربانم. این جمله ایست که حتی اگر از شمر هم پیرسی بزرگترین ایرادت چیست؟ می‌گویند من زیادی مهربانم. زیادی مهربانم و مَر... چیز ببخشید زیادی مهربان نباش خب قربانت بروم. تو رو سن... ای وای باز هم ببخشید، ذهنم رفت سمت شخصیت بچه در مهمونی. ولی نه؛ دنیا به آدم‌های مهربان نیاز دارد، هر چقدر هم آدم‌ها ناامیدت کنند ولی تو مهربان بمان. پس قلب را هم دادیم رفت.

علاوه بر بخش خاطرات مغز، باید بگویم زبان را هم اهدا نکنند، چون زبان سرخ سر سبز می‌دهد بر باد. این مورد واقعا برای من یکی حداقل صدق می‌کند. یادمه یک بار که تصادف کرده بودیم و من داشتم با پلیس حرف می‌زدم، یهو بی راننده مقابل بهم گفت عزیز من؛ من هم داد زدم من عزیز شما نیستم جناب، پلیس برگ‌هایش ریخت و می‌خواست دستگیرم کند که با واسطه پدر، دوستان، آشنایان، فامیل و فامیل وابسته، شخص رئیس جمهور، شخص فرمانده پلیس ناجا و دوستان نزدیک به جز برادران رجبی ماجرا ختم به خیر شد. باشد که درس عبرتی شود.

حالا از همه این‌ها که بگذریم آره رفیق، زندگی بخشی قشنگ است. فکر کن اعضای بدنت زیر خاک به جای اینکه خوراک مور و موریانه‌ها بشوند، می‌توانند روی این کره خاکی، به چند نفر دوباره زندگی بدهند و چند خانواده را امیدوار به زندگی کنند. مثلاً قلبت می‌تواند بعد از تو هم بتپد، نفس بکشد، زندگی کند. چی از این قشنگتر و بهتر؟ از دنیا رفتن هر آدمی، توی بخش ICU و CCU برابر با مرگ اعضای بدنش است، ولی تو می‌توانی انتخاب کنی که اگر روزی، به آن نقطه رسیدی و روی آن تخت بودی، اعضای بدنت مثل قبل به کار خودشان ادامه بدهند ولی توی بدن فردی دیگر. حالا ما که عمر نوح داریم و قرار نیست حالا حالاها ترک دنیا کنیم ولی این جور هم خدا را خشنود کردی هم خلق خدا را. در اصل کاری کردی که بهش می‌گویند یک تیر و دو نشان.

بیار رفیق، بیا جرئتت را داشته باشیم و برای گرفتن این کارت، ثبت نام کنیم. بیا نگذاریم این جسم، خوراک آن موجودات بشود. اصلاً بیا زندگی بخش باشیم. هوم؟



Chador diaries

نسیم اسدی نژاد

قسمت دوم

از آخرین باری که صحبت کردیم فصل تغییر کرده است. البته شاید صحبت کردن خیلی بیانگر ارتباط ما نباشد چون من می‌نویسم و شما می‌خوانید. زمان ما خواندن خاطرات دیگران زشت بود ولی الان کار به جایی رسیده که با آگاهی به این قضیه می‌نویسم. واقعا جای خجالت دارد. داشتم می‌گفتم که فصل تغییر کرده و بنده بسیار خوشحال بودم که اولین بهار قرن جدیدم با چادر همراه شده. اما الان دو ماه از بهار گذشته و با بارندگی‌های اخیر بیشتر حس می‌کنم پاییز ادامه دار شده. تصورم از بهار با چادر خلاصه شده بود به عکس‌های پروفایل دوستانم که چادری به سر کرده‌اند و مقابل درخت شکوفه‌ای ایستاده‌اند و دستشان را به سمت درخت برده‌اند و در تمام این مراحل پشتشان به دوربین است تا خدایی نکرده ماه مبارک زودتر از موعد به اتمام نرسد. در این مدت به جای آنکه با وقار و متانت در خیابان‌ها قدم بردارم تا دوستان عکس بهویی جذاب پروفایلی از من شکار کنند، مجبور بودم تمام مدت پنج کیلو پارچه را در بغل بگیرم تا به زمین برخورد نکند و خیس و گلی نشود. از آنجا که حدس می‌زنم برخی از شما از طرفداران مثبت‌گرایی و نیمه پر پارچ باشید، اضافه می‌کنم که حمل پنج کیلو بار باعث شد قدر شهر بی‌بارانم را بیشتر بدانم. خدا می‌داند اگر ساکن مثلا رشت بودم چقدر همه‌چیز سخت‌تر می‌شد. از همین‌جا به خواهران چادری رشتی درود می‌فرستم.

البته لازم به ذکر است که در یکی از این روزهای بارانی برادران دلسوزی به خواهران خود چتر تعارف می‌کردند و باهم دونفره زیر یک چتر قدم می‌زدند. کیفیت و ابعاد چتر برادران رابطه مستقیم با بلندی گیسو و حجم آرایش خواهران داشتند. از آن‌جا که بنده در این دو مورد صفر هستم (تازه صفر حدی هم نه؛ صفر مطلق) کسی به من چتری تعارف نکرد. به قول عزیزم: «چادر یعنی من اجازه نمی‌دهم هر تقاضایی از من داشته باشی.»

خلاصه که اصلا قبول نیست و درخواست ویدئو چک دارم و این بهار به عنوان اولین بهار با چادر ثبت نخواهد شد.





sanad.um.ac.ir

آرشیو بروز نشریات دانشجویی دانشگاه فردوسی مشهد

آرشیو کامل نشریات دانشجویی • اخبار و اعلان های خانه نشریات • نحوه درخواست مجوز نشریه
نحوه دریافت حمایت مالی • اطلاعات کامل در خصوص کمیته ناظر بر نشریات • نحوه ثبت آرشیو نشریه
دستورالعمل نشریات دانشگاهی • نحوه شرکت در جشنواره نشریات • اسناد و آئین نامه ها • لیست نشریات فعال